

نتیجه های علمی

که از مطالعه داستان‌ها و افسانه های ملی به دست می آید

در میان شاخه های گوناگون میراث فرهنگی بشری ، داستان و افسانه از همه قدیم تر است . البته در این باب نمی توان از روی قطع و یقین اظهار نظر کرد چون زبان به مراتب از خط قدیم تر است . دانشمندان تاریخ اختراع زبان را بین یکصد و پنجاه تا دوست هزار سال پیش تخمین می زنند و حال آن که از تاریخ پدید آمدن خط و آغاز شدن دوران تاریخی پیش از شش هزار سال نمی گذرد . اما از روزی که بشر سخن گفتن آموخت حس کنج کای او سؤال هایی را در باره طبیعت و تاریخ در برابر وی نهاد . زیرا سخن گفتن عبارت است از بیان فکری که به ذهن آدمی رسیده است . آدمی در نخستین روزهایی که قدم در عرصه بشریت گذاشت ، از خود پرسیده است که من از کجا آمده ام ؟ عالم از کجا پیدا شده است ؟ شب و روز و گرما و سرما و ابر و باران و آفتاب و مهتاب و ستارگان از کجا آمده اند ؟ زندگی چیست و او ناگزیر بود برای این سؤال ها جوابی فکری کند . اولین جواب این گونه پرسش ها به وسیله ساختن افسانه داده شد . اساطیر و افسانه های باستانی که کم و بیش در میان تمام اقوام و ملت های کهن سال وجود دارد و حتی از هزاران سال پیش در نظر گروهی نامعقول و کودکانه می نمود جواب همین پرسش هاست . در تمام ادیان افسانه هایی در مسورد کیفیت آفرینش ، پیدایی عالم و زمین و آسمان و نبات و حیوان و انسان وجود دارد . این قصه ها به هرزه و از سر هوس و تفتن ساخته نشده است . آدمیان خواستند بدانند کیستند و از کجا آمده اند و مقصود از آفرینش ایشان چیست ؟ و چون ملکات عقلی انسان ماقبل تاریخ بدان پایه رشد نکرده بود که پاسخ علمی و واقعی و قانع کننده بدان دهد ، ناگزیر دل خود را به افسانه خوش می کرد .

این افسانه ها را کسانی که قوه تخیلشان وسیع تر بود می ساختند و دیگران آن ها را با شوق و رغبت می شنیدند و روایت می کردند .

قرن ها گذشت ، علم و دانش در بین اقوام مختلف پدید آمد و به بسیاری از سؤال های بشر نخستین پاسخ داده شد (گو این که هنوز پاسخی قطعی برای بسیاری از آن سؤال ها یافته نشده است) اما افسانه دوستی در طبع بشر پایدار ماند و گمان می رود که همچنان پایدار بماند زیرا ذهن بشر از دو جنبه ادراکی و عاطفی ترکیب شده است و تا روزی که عواطف بر طبع بشر حکم فرماست - یعنی تا ابد - از گفتن و شنیدن افسانه لذت می برد . البته افسانه ها و داستان های عصر ما - نیمه دوم قرن بیستم - از زمین تا آسمان با افسانه های باستانی که در قرآن کریم از آن به اساطیر الاولین تمییز شده است تفاوت دارد . لیکن اصل مطلب ، که سرگرم شدن با داستان و افسانه باشد همچنان برجای است بل که امروز سایل گوناگون و بسیار مجهزی به کمک افسانه سرایان آمده است و آنان می توانند به یاری تصاویر متحرک و اجرای نمایش نامه های

رادیویی قصه‌ها را جان دارتر و مؤثرتر در نظر بینندگان و شنوندگان مجسم کنند و چنین نیز می‌کنند.

بنده این سؤال را بارها از دانش جوانان و حتی بعضی مردم روشن فکر تحصیل کرده و ادب‌آموخته و حتی نویسندگان معروف شنیده‌است که افسانه و داستان — خاصه افسانه‌های عجیب و غریب و دور از واقعیت قرن‌های سلف — به چه کار می‌آید و خواندن و طبع کردن و انتشار دادن این داستان‌ها چه سود دارد؟

اکنون می‌خواهم پاسخی ارائه به ایشان داده‌ام بسا دوستان نیز درمیان بگذارم و عرض کنم که چگونه از این گونه افسانه‌ها استفاده علمی می‌توان کرد و چطور از خلال سطور وازمیان الفاظ و عبارات داستان‌ها می‌توان نشیب و فراز و پست و بلند زندگی اقوام و قبیایل را مطالعه کرد. برای این کار به‌متوان مقدمه باید عرض کنم که بسیاری از فصول کارنامه زندگی ملت‌ها در متون تاریخ سفید و نا نوشته مانده است. درمیان تاریخ‌های ما تاریخ گران‌بهای ابوالفضل بیهقی ارج و بهایی خاص دارد زیرا این کتاب که صفحات آن از پانصد می‌گذرد تاریخ دوران ده ساله سلطنت سلطان مسعود است و نویسنده کوشیده است تا با دقت و امانت تمام حوادث آن دوره را بسا آوردن اسناد و مدارک رسمی و تاریخی یادداشت کند و گاهی حوادث را روز به روز با شرح و بسط تمام نوشته و حتی گاهی وقت و ساعت آنرا نیز یاد کرده است. بسا این حال ما از تاریخ بیهقی و از هیچ تاریخ دیگری نمی‌توانیم اطلاعاتی درباره شکل و ساختمان و آداب و ترتیب بارگاه سلطان مسعود یا هیچ سلطان دیگری استخراج کنیم و در حقیقت نمی‌دانیم سلطان محمود و سنجر و ملک شاه و آلپ ارسلان که بر کشوری به وسعت یک قاره فرمان می‌راندند. در کجا و به چه ترتیب رسولان خود را می‌پذیرفته، چگونه از ایشان پذیرایی می‌کرده و ایشان را در چگونه ساختمان‌هایی منزل می‌داده‌اند.

بیهقی و دیگر تاریخ‌نویسان نمی‌توانسته‌اند تصور کنند این بارگاه و درباری که هر روز بدان آمد و رفت دارند و تمام زوایا و دواب و کاخ‌ها و تالارهای آنرا به خوبی می‌شناسند ممکن است برای مردمی که نصد یا هزار سال پس از ازیست می‌کنند به کلی ناشناخته بماند؛ چنان که ما نیز در روزگار خود کم‌تر به ذهنمان می‌رسد که شرح اتوبوس و تاکسی و هواپیما و رادیو و تلویزیون را در کتابی بنویسیم اما آیا واقعا مردمی که هزار سال بعد از ما بر روی کره خاک خواهند زیست می‌توانند فراز و نشیب زندگی ما، دردها و رنج‌ها و شادی‌ها و آداب و رسوم و غذاها و لباس‌های ما را به درستی و روشنی و دقت بشناسند؟ و آیا ما خود خبر داریم که دوپست سال پیش از این اجداد ما در همین شهر تهران چه می‌خوردند و چه می‌پوشیدند و خانه‌های خود را به چه شکل می‌ساختند و روشنایی آنرا چگونه تأمین می‌کردند و غیره و غیره.

تنها روزنه‌ای که از ماورای تاریکی‌های انبوه قرون و اعصار گذشته می‌تواند ما را به گوشه‌هایی از زندگانی مردم آن روزگاران راه‌نمایی کند همین افسانه‌هاست. برای این که مطلب روشن‌تر شود مثالی می‌زنم؛ فرض کنید که امروز داستان نویسی بخواد داستانی بنویسد و شاه و وزیر و امیر و قاضی و سرداری را از قهرمانان آن قرار دهد. نویسنده امروز از دربار پادشاه چه تصویری خواهد داشت و آنرا چگونه وصف خواهد کرد؟ از دستگاه قضا و لشکر کشی و کشورداری و وزارت چه برداشتی خواهد کرد؟ بی‌شک آنچه را که امروز دربار نامیده می‌شود در نظر خواهد گرفت و توصیف خواهد کرد و محکمه عدل را به صورت یکی از شعبه‌های دیوان عالی جنائی مصور خواهد ساخت و اگر در نظر بگیریم که ممکن است صدها سال بعد تشکیلات

اداری و قضائی و لشکری و کشوری به کلی تغییر صورت دهند، آن وقت داستان این نویسنده بسیاری از مناظر زندگی ما را مجسم خواهد ساخت که هیچ مورخی به شرح آن نکوشیده است. در گذشته نیز چنین بوده است، بیهقی لزوم شرح دادن جزئیات بارگاه سلطان محمود و مسعود را احساس نمی کرد؛ اما داستان سزایی که آن روز به نوشتن داستانی خیالی - مانند سمک عیار - سرگرم بوده ناگزیر برای مجسم ساختن بارگاه پادشاه داستانی خویش بارگاه سلطان عصر را در نظر می گرفته و به توصیف آن می پرداخته است.

شاه نامه فردوسی معروف ترین داستان حماسی ملی ماست و قهرمانان آن - اگر وجود واقعی تاریخی داشته باشند - هزاران سال پیش از فردوسی می زیسته اند. لیکن صحنه آرایه ها و لشکرکشی ها و اقدامات نظامی آن پهلوانان و پادشاهان را فردوسی بر طبق آنچه در عصر وی وجود داشته وصف کرده و حتی بارها و به تکرار زنان را پوشیده رویان خوانده است و حال آن که زنان ایران در دوران پیش از اسلام رو نمی گرفته و چادر و روبنده و حجاب نداشته اند. پس داستان نویس وقصه خوان در موقع پدید آوردن اثر خویش ناگزیر رد پاهای بسیار از محیط اجتماعی و زندگی عصر خویش در داستان برجای می گذارد و مطالعه همین گونه آثار است که ما را در مطالعات مردم شناسی و جامعه شناسی تاریخی و شناخت خصوصیت های ملی و کیفیات اقلیمی و بسیاری مسائل دیگر راه نمایی می کند.

داستان معروف امیر ارسلان در عصر قاجار و دوره سلطنت ناصرالدین شاه پدید آمده است. پطرس شاه فرنگی و حرکات و هیأت و رفتار و گفتار او یادآور طرز رفتار این پادشاه است. شمس وزیر و قمر وزیر رجال عصر ناصری را به یاد می آورند و ملکه فرخ لقا، نمونه زنان اشراف منش آن روزگار است. در هیچ يك از داستان های عوامانه گذشته ذکری از تماشاخانه نشده است. اما در امیر ارسلان، چون در عصری نوشته شده بود که اخبار ممالک اروپا و تاترها و اپراها و رستوران های آن سامان جسته و گریخته به ایران رسیده بود صحنه تماشاخانه و دیدار امیر ارسلان و فرخ لقا در آن به وجود آمده است. حتی بعضی از حوادث داستان، با روی داد های تاریخی آن عصر شباهت بسیار دارد و بنده این همانندی را با آوردن مدارک و اسناد در مقدمه ای که بدین داستان نوشته یاد کرده است. اگر داستان های حماسی ملی به دل ما می نشیند، برای آن است که روحیات و اخلاق و رفتار و حتی آب و هوای کشور خود را در آن می بینیم. این داستان ها آینه ای است که با صداقت تمام خلقیات را منعکس می کند.

یکی از شرق شناسان قدیمی به نام بارون سیل وستر دوساسی یکصد و پنجاه و پنج سال پیش از این در باب تمییز اصل و ریشه کتاب معروف کلیله و دمنه استدلالی کرده است که بسیار جالب توجه است و نشان می دهد که این دانشمند دقیق چگونه از میان سطرهای کتاب به نقطه حقیقت راه یافته و بی آن که در آن دوران اصل سنسکریت این کتاب را دیده باشد هندی بودن کتاب را اثبات می کند. دوساسی می گوید، حتی پس از پرده ترجمه های گوناگون و با وجود تغییر شکل هایی که این کتاب از برگشتن از زبان سنسکریت به پهلوی و از پهلوی به فارسی یافته است باز خصوصیات جالبی از ریشه خویش دربر دارد. محققان در آغاز کار بیهوده در کتاب به جستجوی آثار عقاید موبدان و مغان ایران و نیایش آتش و مبارزه بین اورمزد و اهرمن و به طور خلاصه سنت های دینی و تاریخی و افسانه ای ایران باستان می پرداختند و کارهای ایزدان و امشاسپندان زند و اوستا و گوینده آن را در این کتاب می جستند و نمی یافتند در این کتاب هرگز نام های کیومرث، جمشید، ضحاک، رستم، فریدون، منوچهر و دیگر شاهان و دلیران

و پهلوانان و شاهان ایرانی دیده نشده است. از اسکندر و دارا در این کتاب نامی نیست و هرگز از نوروز و دیگر عیدها و جشن‌های ایرانی سخن نرفته است. جابوران افسانه‌ای که شرح آن در کتاب‌های زردشت آمده و تسویرشان بر روی خرابه‌های بناهای تاریخی قدیم ایران حک شده است برای مؤلف این مجموعه به کلی ناشناس است. به عکس آثار مذاهب و سنت‌ها و رسم‌های هندوان گرچه در نتیجه ترجمه به زبان پهلوی و برگشتن از آن به زبان‌های دیگر ضعیف شده اما هرگز از بین نرفته است. در کلیله و دمنه از زاهدان و فقیران و مرثاضان بسیار یاد شده است. خویشتن داری و امساک شکل پرهیزگاری که از خوردن جان داران می‌پرهیزد، پرهیز شیر از خوردن گوشت جانوران و روی آوردن به میوه‌های جنگلی، تغییر شکل یافتن بچه موش و درآمدن وی به صورت دختری زیبا در نتیجه دعای زاهد و بازگشت او به صورت موش در نتیجه اوراد و اذکار همان زاهد و نیز نام‌های خاص جانوران که در زبان سنسکرت دارای معناست ولی در فارسی معنی ندارد؛ و نیز یادکردن پیاپی برهمنان هند تمام دلایلی قوی است بر این که این کتاب نه فارسی و نه عربی بل که هندی است.

افسانه زاهد و راسو انس و الفت هندوان را با راسو به یاد می‌آورد. این جانور چالاک و بسیار مفید به آسانی رام و اهلی می‌شود و همان گونه که گربه در خانه‌های ما وجود دارد، در هندوستان نیز راسو یا موش خرما در تمام خانه‌ها زندگی می‌کند و هندوان را از آسیب موش‌های گوناگون - چه خانگی و چه صحرایی می‌رها ند. به علاوه این حیوان دشمن آشتی‌ناپذیر ماران است و با حرارتی فوق‌العاده آن‌ها را شکار می‌کند. بوزینه و سنگ پشت که غالباً در افسانه‌های این کتاب جلوه‌گری می‌کنند بیشتر به منطقه‌های گرمسیر هندوستان تعلق دارند نه به ایران. و با این دلیل‌ها تردیدی نیست که افتخار پدید آوردن این مجموعه افسانه‌های اخلاقی متوجه هندوستان است.

این نوع تحقیقی را که دوساسی در باب کلیله و دمنه کرده است، ما نیز می‌توانیم درباره تمام داستان‌های ایرانی از کوچک ترین آن‌ها گرفته تا بزرگ‌ترین آن‌ها بکنیم. مادران ایرانی برای فرزندان بسیار خرد سال خود، برای کودکان دوسه ساله قصه پیرزنی را می‌گویند که خانه‌ای داشت به بزرگی یک غربال و در آن خانه درخت انجیری به اندازه یک چوب کبریت روئیده بود شب هنگام تمام جانوران اهلی، یکایک به خانه این پیرزن پناه می‌آوردند و با جمله‌های مشابه که آهنگ آن برای کودکان خرد سال خوش آیند است از او جایی می‌خواهند که شب را در آن به سر برند و پیرزن پس از عذرخواهی از این که خانه وی سخت محقر است ایشان را پناه می‌دهد و اگر بخواهیم تمام این قصه را بنویسیم بیش از چند سطر و حد اکثر یک صفحه نمی‌شود. اما خصوصیات مردم ایران در آن به روشنی هویداست. در ایران، خاصه در روزگار گذشته که در نتیجه فقرت‌ها و آشوب‌ها فقر و تهی‌دستی بر آن مستولی بود، زن - بخصوص اگر پیر و مجرد و بی‌نان‌آور باشد - نمی‌توانست از خود خانه‌ای داشته باشد و اگر به ندرت چنین خانه‌ای می‌داشت نمی‌توانست وسعت آن از سطح یک غربال تجاوز کند و درخت انجیر آن بیش از یک چوب کبریت ارتفاع داشته باشد و این دو تشبیه ساده و مؤثر به صراحت تهی‌دستی و فقر این طبقه از مردم یعنی زنان سال خورده و بی‌سرپرست را نشان می‌دهد. اما جنبه دیگر این داستان کوچک، مهمان دوستی ایرانی و عزیز داشتن میهمان و بذل موجودی خویش برای پذیرائی از او نیز در این داستان می‌درخشد. پیرزن با سعه صدر ودلی به پهنادری دریا تمام جانوران را در این جای‌گاه مختصر به مهمانی می‌پذیرد و خم به ابرو نمی‌آورد. چنین داستانی در کشوری مانند انگلستان هرگز ساخته نمی‌شود و اگر کسی آن را بسازد هرگز مورد توجه قرار نمی‌گیرد زیرا پیرزنان

در آن کشور مرفه و غالباً توانگرند و آنان نسبت به مهمان و مهمانی این احساسات را که ما داریم ندارند و آداب و آیین دیگر برجامهٔ ایشان حکم روایی می‌کند.

در هیچ داستان ایرانی نیست که دورویی و نفاق و دغلی و بی‌کرداری کسی را به پیروزی برساند. بسیارند قهرمانانی که سر در سر عهد و پیمان خویش می‌کنند و برای حفظ سر باران خود تا پای مرگ می‌روند. در داستان داراب نامهٔ بی‌غمی، دو برادر قصاب جوان‌مرد پیشه را به تهمت پنهان کردن یکی از پهلوانان دشمن دست‌گیر می‌کنند و حال آن‌که ایشان از نهان‌گام‌او خبری نداشتند. یکی از مأموران که مانند تمام مردم آن شهر این دو برادر را دوست می‌داشته نهانی نزد ایشان می‌رود و می‌گوید اگر جای گاه خصم را می‌دانید به من بگویید و من نخواهم گذاشت که این قضیه به نام شما برس زبان‌ها بیفتد. برادران در - باب او سوگند یاد می‌کنند که این پهلوان را در میدان جنگ دیده و به‌مردی پسندیده‌اند. اما از نهان‌گام او خبری ندارند و گفته‌های خود را با این جمله‌های تابناک به پایان می‌آورند، و اگر بدانستیم هم نگفتیم! اگر چه بر باد شدیمی که عالم همه نام و ننگ است و در جهان هیچ بهتر از جوان‌مردی نیست!

آیا چنین صحنهٔ حساس و جان‌دار، و صحنه‌هایی در داستان سمک که به شرح سوگند خوردن عیاران اختصاص یافته و از خواندن آن به قول نظامی عروضی موی براندام راست ایستد و آب از چشم برود جز از زندگی واقعی، از زندگی جوان‌مردان و پهلوانانی که ابو مسلم خراسانی را یاری کردند تا حکومت ظالم اموی را ریشه‌کن کرد و برای رسیدن بدین هدف سر و جان خویش را قدر وارجی نهند می‌تواند گرفته شود؟!

زنی عیار و جوان‌مرد پیشه به نام روح افزای مطرب، برای یاران عیار خویش چنین سوگند یاد می‌کند،

به یزدان دادار کردگار آمرزگار و خداوند نور و ناز که دل با شما یکی دارم و بسا دوستان شما دوست باشم و با دشمنان شما دشمن و هرگز دقیقه‌های حیل ناسزم و راز شما را نگاه دارم اگر چه بر باد شوم - و در مقام امتحان نیز چنین می‌کند.

لیکن در روزگاری که کار فتوت و آیین جوان‌مردان در مملکت سستی گرفته بود و کسانی نام عیاری و جوان‌مردی بر خود می‌نهادند به راه زنی و رشوه خواری و ظلم و جور و بی‌آبرویی مشغول بودند می‌بینیم که مهتر نسیم عیار پیادهٔ رکاب اسکندر برای رهانیدن او از زنجیر دشمن در زندان خصم بالای سر وی می‌رود و نخست حوالهٔ چند هزار دینار زر به خط اسکندر از وی می‌گیرد و در بغل می‌گذارد، آن‌گاه به گسستن زنجیرهای وی می‌پردازد!

در بارهٔ خصوصیات گوناگون داستان‌های ملی پیش از این سخن گفتن را روی نیست و شرح جزئیات این مطلب پهن‌آور و پر دامنه را کتابی لازم است. لیکن به طور کلی می‌توان گفت که داستان‌های ایرانی، در زمینه‌های گوناگون، از حماسه و جهان‌گردی و عیاری و پهلوانی و عاشقی و روابط زنان و مردان و احوال بازرگانان و صوفیان و سایر طبقات جامعهٔ ما، در طی قرون و اعصار در میان تودهٔ مردم پدید آمده، شکل گرفته، دهان به دهان و سینه به سینه انتقال یافته و ذهن و ذوق مردم در طی سالیان دراز ناهنجاری‌های آن‌را به اصلاح آورده و آن‌را ملایم ذوق و موافق طبع این مردم ساخته است. مثلاً داستان‌های حماسهٔ ملی پیش از آن‌که به وسیلهٔ استاد طوس به نظم آید هزاران سال میان مردم زبان زد بوده و هر کس چیزی بدان افزوده و هر سال بیش از سال پیش با صفات و خصائل مردم این مرز و بوم انطباق یافته تا سرانجام به صورت آینه‌ای درخشان و صیقلی درآمده و جزئیات خلق و خوی مردم ایران را در خود منعکس کرده است و هم بدین سبب است که محمود با شنیدن بیت معروف فردوسی،

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان آفراسیاب

از حضاران می‌پرسد، این بیت که راست که از او مردی همی زاید؟ و شنیدن داستان رستم و سهراب با جنگ یازده رخ و رزم رستم با اشکیوس هنوز هم خون را در عروق هر ایرانی به جوش می‌آورد و غرور ملی او را بیدار می‌کند .

متأسفانه داستان‌های مانده تنها هنوز مورد مطالعه دقیق علمی برای شناخت جامعه و زندگی گذشته مردم ایران قرار نگرفته ، بل که بسیاری از آن‌ها به چاپ نرسیده و به صورت نسخه‌های خطی در تنگنای کتاب‌خانه‌های مختلف ایران و دنیا خاک می‌خورد و بسیاری دیگر از آن‌ها هست که هنوز شناخته نیز نشده است چنان‌که بنده پس از سال‌ها مطالعه و تجسس در این راه، هنوز تعداد آن‌ها را به درستی نمی‌دانم و ناچار به حدس و تخمین توسل می‌جویم .

اما این کار، برای شناختن جامعه ایرانی از واجبات عینی است و امیدواریم که جوانان پژوهنده ما در این زمینه تلاش و تفحص خود را آغاز کنند تا بتوانند جامعه خوش را بهتر به جهانیان بشناسانند .

توضیح و تصحیح

مقاله دروگر نوشته پروفیسور فضل‌الله رضا که در این شماره چاپ شده منقول است از مجموعه مقالاتی که به نام « نامه مینوی » به یادگار پنجاهمین سال خدمات فرهنگی استاد مجتبی مینوی چاپ شده و به زودی انتشار می‌یابد .

در این شماره صفحه ۳۴۵ سطر ۲۶ عبارت چنین است : وقتی به جنید خبر دادند که فلان محله بغداد سوخت ولی خانه تو باقی است (خانه جنید در آن محله بوده) ، جنید شکر خدا بجای آورد

در شماره گذشته (مرداد ۱۳۵۰) اشتباهاتی مطبعی است که اصلاح آن لازم می‌نماید :

صفحه ۲۵۹	سطر ۷	درست : - که تحفة الملوك در آن
، ۲۶۱	، ۲	، محتمل می‌تواند باشد
، ۲۶۱	، ۹	، افطار کرده پس با
، ۲۶۶	، ۵	، سنت آنتوان
، ۲۶۶	، ۱۲	، La Tentation
، ۳۱۰	، ۵	، بخواند
، ،	، ۲۰	، صخر
، ،	، ۲۹	، پس هفتاد
، ۳۱۵	، ۱۰	، کدکنی

و شاید اشتباهاتی دیگر هم باشد .